

# مقالات

از: علی اندیشه

## سخنی در منشا هنر

هنریکی از پیچیده‌ترین و عمیق‌ترین مفاهیم و پدیده‌های زندگی انسان است و این پیچیدگی در حالیست که تعریف و شناخت هنر در ظاهر، کار بسیار ساده و آسانی بنظر می‌آید.

پدیده هنر به قضاوت تاریخ، از اوائل پیدایش انسان در جهان همراه او بوده و انسان را در مسیر تاریخ طولانی‌ش همواره همراهی نموده است. بعبارت دیگر عمر هنر را میتوان همسنگ عمر خود انسان دانست و آن را قدیمی‌تر از بسیاری پدیده‌های دیگر مثل سخنگویی و خط و علم و غیره شناخت. هنر را میتوان حتی از تفکر هم سابقه‌دارتر دانست زیرا هنر از تخیل مایه می‌گیرد و تخیل قبل از تفکر بر انسان و زندگی او حاکم بوده است.



هنر که بوسیله «هنرمند» خلق می شود و بوسیله دیگران درک میگردد شناخته نخواهد شد و این مسئله دامنه و عمق هنر را به روانشناسی و جامعه‌شناسی و روانشناسی اجتماعی و علوم دیگر میکشاند و پیداست که مسئله هنر در اینصورت چقدر عمیق و وسیع می شود.

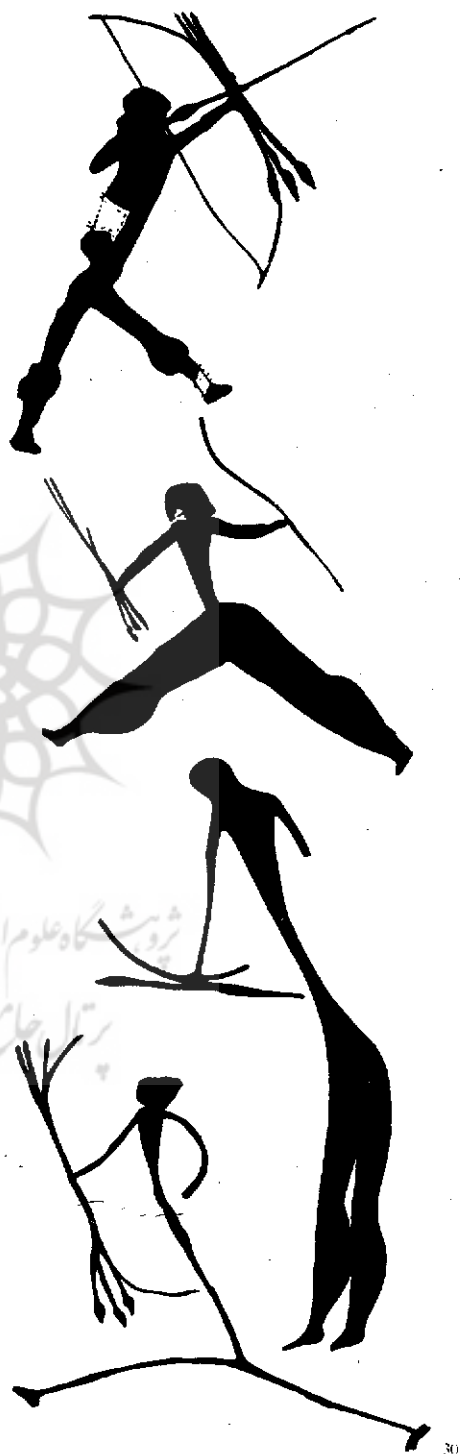
ارتباط بین هنر و انسان را میتوان با کمی تعدیل، به ارتباط بین مسکن و انسان تشبیه کرد. اگر خصوصیات فکری، شغلی، و زیستی افرادی معلوم نباشد نمی توان مسکنی مناسب و درخور آنها بوجود آورد. همینطور هم تا انسان که یا بوجود آورنده و یا مخاطب هنر است شناخته نشده و دنیای روح و روان او کشف نگردیده باشد، تعریف صحیحی از هنر که درخور و مناسب

پیچیدگی هنر را از مقایسه آن با علم نیز میتوان دریافت. هر علمی دارای مباحث و مراحل مشخصی است مثل موضوع علم، تاریخ علم، کاربرد علم و فایده علم و بر سر اینها هم کسی بحثی ندارد ولی هنر علاوه بر این مباحث و مسائل، دو موضوع و مسئله بسیار مهم دیگر را نیز داراست که یکی «منشأ هنر» و دیگری «هدف هنر» است و قرن‌هاست که بر سر این دو مسئله بحث و اظهار نظر می شود.

پیچیدگی دیگر در این است که شناخت آن مستلزم شناخت انسان و ابعاد روح و ذهن او و عبارت دیگر مستلزم شناخت درونی هنرمند است زیرا تا ماهیت انسان بطور اعم و هنرمند بطور اخص از نظر دنیای درون شناخته نشود، ماهیت

انسان ومقام او باشد ممکن نیست و بهمین دلیل است که می بینیم تعاریف وریشه یابی هائی که با دیدگاه های جدا از فطرت انسان ارائه شده و انجام گرفته اند هر یک بنحوی ناقص و نارساست و انسان را قانع نمی کند.

در این نوشته هدف این نیست که تعریف کاملی از هنر ارائه دهیم و بگوئیم که «هنر چیست» زیرا چنین ادعائی نداریم بلکه میخواهیم فقط در این زمینه که هنر «چه چیز نیست» بحثی داشته باشیم. گرچه هراندازه که بدانیم موضوع مورد نظر ما «چه چیزهائی نیست» به اینکه موضوع «چه چیز است» نزدیکتر شده ایم. از بین تعاریفی که برای هنر موجود است یکی تعریفی است از دیدگاه مادی که در آثاری تحت عنوان جامعه شناسی هنر ارائه شده و هنر را بطور کلی نشأت یافته از «احتیاجات و ضروریات مادی زندگی روزمره انسانهای اولیه» و بمنظور «تسهیل غلبه بر طبیعت و واقعیت» و یا نشأت گرفته از «زندگی گروهی و نیازهای جمعی» و بعنوان یک «امر اجتماعی» دانسته است. طرفداران این تعریف بر این عقیده اند که هنر در ابتدا نوعی ابزار کار برای انسان ابتدائی بوده و مثل جادو برای «گشایش کار» و راحتی تسلط بر دشمن و حیوانات مورد استفاده واقع میشده است. میگویند چون انسان اولیه، خیال را با واقعیت یکی می پنداشته با کشیدن تصاویر و یا ساختن مجسمه یک حیوان بخود تلقین میکرد که آن حیوان را در چنگ دارد و یا بر راحتی میتواند به چنگ آورد این خیال او را دلخوش میساخته و در پیروزی بر آن حیوان یاریش میداده است، درست



همانطور که کودکان بر چوبی سوار می شوند و آن را اسب می پندارند. اینان سخن گفتن، شعر و موسیقی را هم پدیده های بوجود آمده از «زندگی جمعی» و ناشی از ضرورت های مادی زندگی انسان میدانند و معتقدند که در پیدایش هنرها هیچگونه عامل درونی از وجود خود انسان، مثل عوامل غریزی، فطری، ذوقی، الهامی، ماوراء الطبیعی و غیره دخالت نداشته است و انسانها برای ادامه زندگی عملی روزمره خود به هنرها احتیاج داشته و بر اثر این احتیاج پدیده های هنری را بوجود می آورده اند.

اکنون ببینیم از این بیانات چه چیز دستگیرمان می شود. در اولین نگاه به این تعاریف، بلافاصله این مطلب به ذهن می آید که در اینجا بر قانون کلی رابطه علت و معلولی خدشه وارد شده و اعتبار همیشگی بودن آن نادیده گرفته شده است زیرا اگر منشأ و علت پیدایش هنرها در بین انسانهای اولیه را طبق این عقیده، همان احتیاجات و مشکلات روزمره زندگی مادی مثل غذا، امنیت، مسکن و کمبود ابزار کافی برای تأمین آنها بدانیم و بگوئیم که انسانهای ابتدایی ضرورتاً برای چنین مقاصدی کارهای هنری میکرده و آثار هنری میآفریده اند پس طبق قانون علت و معلول باید امروز در روی کره زمین یا لااقل در بین جوامع و ملل متمدن، دیگر اثری از هنر و هنرمند وجود نداشته باشد زیرا میدانیم که قرنهایست انسان مسائل فوق را حل کرده و از آن نگرانی ها که انسانهای اولیه مبتلایش بوده اند رهائی یافته است و باز میدانیم که هرگاه علت چیزی از بین برود معمولاً معلول هم خودبخود از

بین می رود و منتفی می شود (سالبه بانتفاء موضوع). در حالیکه می بینیم چنین نشده و هنر نه تنها از بین نرفته بلکه نسبت بگذشته از نظر زمینه و دامنه و هدف، وسیع تر و عمیق تر و از نظر مفهوم پربارتر و غنی تر شده است.

از همین مسئله جزئی این نتیجه بدست می آید که پس در کار هنر و هنر آفرینی، علتی و عاملی غیر از اینگونه مسائل ابتدایی و ظاهری دخالت داشته و دارد که باعث زنده ماندن و ادامه هنر تا امروز شده است و قاعدتاً همین علتی که امروز بر وجود ادامه هنر حاکم است میتوانسته است در آن روزگاران هم بر هنر ابتدایی آن روز حاکم بوده باشد مگر اینکه ثابت شود علت و عامل مورد قبول امروز عقلاً و منطقاً نمی توانسته است در آن دوره موجود یا مؤثر بوده باشد.

اتفاقاً این مسئله در بعضی موارد و مباحث مطرح شده بوسیله خود طرفداران این طرز فکر مثل مبحث تاریخی انتقال جامعه از حالت یک قطبی و بی طبقه به حالت دو قطبی و طبقاتی روشن تر می شود. زیرا میگویند در جریان این انتقال که جامعه یکدست بمرحله تقسیم می رسد و بصورت طبقاتی در میآید یک گروه اقلیت قدرتمند حاکم و یک گروه اکثریت ضعیف و محکوم بوجود میآیند و کارهای نظری و تفتنی و ذهنی سبک و راحت سهم گروه اول و کارهای عملی و تولیدی یعنی کارهای سخت و خشن و سنگین سهم گروه دوم می شود ولی کمی بعد چون متوجه میشوند که این تقسیم بندی بخصوص از نظر هنر و ادبیات با واقعیت تاریخ تطبیق نمی کند و در زمینه هنر و ادبیات چنین تقسیم بندی واقعیت

ندارد و همه گروهها و طبقات، هنر و ادبیات خاص خودشان را داشتند و دارند، از سخن خود عدول کرده میگویند که هنر ابتدا سهم گروه اول می شود ولی بعداً در گروه دوم هم جای خود را باز میکند و هنر طبقه محروم و محکوم بوجود میآید.

اگر هنر از ابتدا و در طول قرنها زندگی انسانهای اولیه، فقط برای دفع مشکلات عملی کارهای روزمره زندگی واقعی و برای راحت تر شدن کار شکار و تأمین غذا و شکست دشمن بوجود آمده بوده و عمل میکرده، اولاً چرا باید پس از تقسیم جامعه سهم گروه اول شود و بدامان افراد مرفه و بی نیاز بیفتد؟ گروه قدرتمند حاکم که برای اجرای تولید، ایجاد امنیت، غلبه بر واقعیت و دست یابی بر طبیعت، مالک نیروی عظیم افراد گروه دیگر بود، دیگر چه احتیاجی به هنر، جادو و امثال آن داشت؟ ثانیاً چرا پس از مدتی مسئله ای که اختصاص بیک گروه داشته، باید یکباره خصلت طبیعی خود را عوض کرده و عمومی شود؟ یعنی هم بدست گروه حاکم که هیچکدام از مشکلات مورد نظر را نداشت و هم بدست گروه محکوم و محروم که تمام مشکلات فوق باضافه مشکلات جدید را داشت بماند و ادامه پیدا کند؟ ثالثاً مشکلات عملی کارهای روزمره زندگی و سختی معیشت و ترس از دشمن در آن روزگاران، امری همگانی بوده و این حالات برای تمام افراد قبیله وجود داشته است. با این وضع چرا باید از بین همه افراد، فقط یکتفر یا تعداد معدودی بخلق آثار هنری پردازند و دیگران هم آنان را بعنوان هنرمند و دارای

قریحه ای خاص و قادر به خلق آثار هنری بپذیرند و برای آنها مقام و اعتبار خاصی در جامعه قائل شوند و احیاناً امتیازاتی بآنها بدهند؟ آیا این موضوع فردی بودن نسبی توانائی ها و استعداد های هنری را و نیز عدم ارتباط آن را بر طبقه بندی های اجتماعی نمی رساند؟

استناد هنر به «زندگی اجتماعی و گروهی» و آن را یکی از پدیده های اجتماعی و نشأت گرفته از زندگی اجتماعی دانستن، نیز دچار چنین تناقضات و نارسائی هائی است. در کتب رسمی جامعه شناسی برای «امر اجتماعی» سه شرط ذکر شده است که اگر امری این سه شرط را نداشته باشد نمیتوان آن را امری اجتماعی نامید. این سه شرط عبارتند از «خارجی بودن»، «عمومی بودن» و «جبری بودن». توضیح آنکه یک امر اجتماعی قبل از فرد در جامعه وجود دارد و نسبت با (خارجی) است، ضمناً همه بآن عمل میکنند و آن را پذیرفته اند (عمومیت دارد) و از این جهت خود را به افراد تازه وارد - کودک - تحمیل میکنند (جبری است) و با تحمیل خود بر کودک، او را همزنگ دیگران میسازد و فرهنگ جامعه باین وسیله نسل به نسل به آیندگان منتقل می گردد. مثل زبان یا آداب و رسوم که از طریق بزرگان به کودکان یعنی به نسل بعد تحمیل و منتقل می گردد و در این انتقال، اجبار هم در کار است زیرا اگر کسی آن را نپذیرد بنحوی از جامعه طرد و یا حتی مجازات می شود. با این حساب آیا میتوان هنر را یک مسئله و امر اجتماعی دانست؟ آیا در هنرمند بودن و یا هنرمند شدن عمومیتی یا اجباری در کار است و مثل زبان جامعه، همه

باید آن را بیاموزند؟ در کدام جامعه انسانی در طول تاریخ، همه مردم اجباراً هنرمند بوده یا هنرمند شده‌اند؟ بچشم خود می‌بینیم از هر ۱۰ هزار یا ۱۰۰ هزار نفر بزرگوار یک یا چند نفر هنرمند از آب در می‌آیند. آیا میتوان هنر با این خصوصیت کمیابی را امری اجتماعی دارای عمومیت و جبر دانست؟ و اگر این نظریه را بپذیریم تکلیف واقعیت مذکور در یکی از تحقیقات خانم مارگارت مید مردم‌شناس، چه می‌شود که میگوید: «در بعضی قبایل ابتدائی ساکن در جزایر اقیانوس آرام، اگر بند ناف نوزاد در هنگام تولد بدور گردنش پیچیده باشد معتقدند که طفل در بزرگی هنرمند می‌شود» بخصوص که این مطلب را خود صاحبان نظریه اجتماعی هنر پذیرفته و بعنوان یک سند در آثار خود نقل کرده‌اند. آیا بین این دو عقیده تناقضی دیده نمی‌شود؟

خلاصه با توجه به اینکه باستان‌شناسان تأیید کرده‌اند که انسانهای اولیه آثار هنری خود را در انتهای غارها و در محل‌های خلوت و خصوصی بوجود می‌آورده و نگهداری میکرده‌اند و با توجه به تحقیق مارگارت مید فوق‌الذکر که نشان میدهد هنرمندی یک خصیصه همگانی نیست و فقط نصیب بعضی‌ها می‌شود، میتوان روی این نتیجه تأکید کرد که هنر ذاتاً یک مسئله فردی است و جوشش آن از ضمیر و دنیای درون فرد است. هیچ هنرمندی خود دقیقاً نمیداند چرا و چگونه هنرمند شده است و با هیچگونه آموزش و روشی هم نمیتوان افراد عادی را هنرمند کرد. فقط آنچه در زمینه هنر آموخته می‌شود روش و طرز کار با

وسائل است که آنهم به مقتضیات و امکانات ابزاری زمان مربوط می‌شود. فکر هنر چیزی است و روش و فن اجرای یک ایده و فکر هنری، چیزی دیگر. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که پس نقش جامعه در کار هنر چیست و چگونه است، که این خود مبحث دیگری است و فرصت دیگری لازم دارد.

در خاتمه ذکر این نکته بیجا نیست که همین آقایان طرفداران نظریه اجتماعی و مادی هنر، تکامل حنجره انسان و قدرت سخن گوئی او را به فریادهای او در زمان اجرای کارهای دسته‌جمعی در دوره‌های اولیه میدانند، غافل از اینکه پدیده مهم و عجیبی مثل سخنگوئی انسان نمیتواند زائیده مسئله‌ای این چنین ساده و پیش پا افتاده و فقط از پرکاری حنجره او بوجود آمده باشد. منشأ قدرت تکلم و بیان در انسان بطور خلاصه، در استعدادی است که در او نهفته است و نه در پرکاری حنجره او. اگر فریاد کشیدن باعث سخن گفتن و زبان آموختن میشد میبایستی حیوانات که قرن‌ها و قرن‌ها قبل از انسان، فریاد کشیدن و نعره سر دادن را شروع کرده‌اند اکنون عالیترین و فصیح‌ترین بیان‌ها را میداشتند.